

## گرفتاری های قائم مقام

در کرمان و یزد

-۲۴-

بنده گمان می کنم دیگر در اطراف «اصالت جمع» و «حقیقت جامعه» و «اعتبار جمهور» - به قول ابن اسفندیار (۱) - صحبت بیشتر لزومی نداشته باشد، اینکه اصولاً بحث را به اینجا کشانند بدین سبب بود که توضیح دهیم که در امر ملك و سیاست، تنها آن پادشاهان و امرائی توفیق داشته اند که همراه جمع بوده اند. و این توفیق هم تنها در صورتی برای آنان حاصل می شده است که يك هم فکرانديشه مند و يك خضر راه متفكر به نام «وزیر» از میان همان خلق انتخاب کرده بوده اند، وزیرانی نبض جامعه را در دست داشته اند و به قول امروزیها «جامعه شناس» یا «سوسیولوگ» بودند.

اینکه حرف مانی در زمان شاپور پانگرفت، بدان علت بود که نهالی را که اردشیر و تنسر نشانده بودند تازه - به قول دهاتیها - «برنماء» شده بود، و هنوز قدرت پیشروی داشت. اما می بایست قرن ها طول بکشد و دستگاه حکومتی ساسانی از خلق فاصله پیدا بکند و فی المثل ثوری اردشیر که «... شاهزادگان را باز داشت از تپذیر مال و تهوور... و راز زنان برای خویش، به یکی - اما دو - اقتصار کرد، و بسیار فرزند را منکر بود...» (۲) تبدیل به طرزفکری شود که در دربار خسرو پرویز، جای پای سه هزار یا به قولی دوازده هزار زن را در آن توان یافت، و انتخاب این همه کنیزکان هم با يك میزان و مقیاس و یا به قول امروزیها با يك «بارم» صورت گیرد که با اندازه های اندام مجسمه و نوس هم آهنگی داشته باشد (۳) چنین محیط مناسبی بود که میتوانست فکر مزدکی یا مزدگانی (۴) را پرورش دهد و

### ۱- تاریخ طبرستان

۲- ابن اسفندیار، ص ۲۷، و این نخستین اشاره است در تاریخ ایران به فکر «تنظیم خانواده».

۳- رجوع شود به خاتون هفت قلعه، جای پای زن در شکست قادیسیه، ص ۱۶۹-۱۸۶ و مجله یمنما، فروردین سال ۱۳۳۹

۴- همه جا نام مزدك بامدادان به همین صورت است، و الفهرست ابن ندیم ازدومزدك- یکی مزدك قدیم، و دیگری مزدك جدید - نام میبرد (چاپ تجدید ص ۴۰۶)، اما تنها بیرونی است که این کلمه را به صورت «مزدك» ثبت کرده. به اعتقاد من از آنجا که بنای حرف او بر این بود که خیال تحول عالم را داشته، شاید با تناسب مزدك، این وجه تسمیه بیشتر مصداق داشته باشد: از نوع تعبیهائی که مزدك میداد، شاید، عالم را پر از عدل و داد خواهد کرد، «پس از آنکه پرازظلم و جور شده بود»! هر چند از نظر اهل تاریخ او يك دجال يك چشم بیش نیست.

حرفهای او را - هر چند سخت تند و بی‌امان بود - چند صباحی به کرسی بنشانند . البته من منکر نیستم که این روستائی تندرو - یعنی مزدک - حرفهایش ، در این وادی بی‌کران ، بوی آبادی نمی‌دهد؛ معذک نباید فراموش کرد که او هم از عکس‌العمل اوضاع بهره‌برداری کرده بود . طبری این مزدک را که در زمان قباد ساسانی ظهور کرد اهل «مزدیه» ( نزدیک بابل ) نوشته‌است ، و برخی نیز او را کرمانی نوشته‌اند و اهل خبیص دانسته‌اند ( ۱ ) ( و بیرونی گوید از نسا بود ( ۲ ) ، و ما یک نسا در بم داریم ) و هم این مزدک بود که اساس افکار اشتراکی را هزار و پانصد سال قبل از مارکس به وجود آورد و دنیا را به آتش آن سوخت . هم او بود که گفته بود : « بیشتر نزار و قتال خلق ، جهت مال و زن است ، پس زنان را خلاص نمود ، و اموال را مباح فرمود .

۱- حاشیه سلجوقیان و غز در کرمان ، ص ۱۳۲ ، به نقل از سمانی . بنده ، نسبت مزدک را به خبیص ( شهداد کرمان ) بدون اساس نمیدانم ، چه در طول تاریخ ، از اختصاصات کرمان ، یکی همین بوده است که بسیاری از گروههای اقلیت که در سایر شهرهای ایران قتل‌عام و نابود شده‌اند ، در کرمان ، امکان ادامه حیات یافته‌اند ، و به گمان من این مربوط میشود به وضع جغرافیائی خاص کرمان و مبارزه با کویر بی‌امان و الزام بر همکاری مسالمت‌آمیز و توجه به روح آزادجویی و آزادجوئی و اعتنا به این ضرب‌المثل خود کرمانی‌ها که میگوید « هر کس در گور خودش می‌خوابد » ؛ ( درین مورد من در مقاله جداگانه‌ای در وادی هفتواد ، به تفصیل صحبت کرده‌ام ) ، به همین دلیل است که می‌بینیم ، آن روز که حجاج ابن یوسف ، ریشه خوارج را از عراق و فارس برافکند ، قطری بن فجاء پیشوای آنها ، تنها در کرمان امکان ادامه مبارزه را پیدا کرد ، و بازمی‌دانیم که بزرگترین ایدئولوگ « اسماعیلیه » که حکومت الحاکم بامر الله والمستنصر را بر اساس فلسفه خود تحکیم کرد حمیدالدین کرمانی بود ، و باز می‌دانیم که رسائل اخوان الصفا توسط یک کرمانی به اندلس رفت ( یادداشت محمد تقی دانش‌پژوه ) ، و می‌دانیم که مکتب تصوفی از زمان شاه نعمت‌الله کرمانی ولی ریشه اجتماعی گرفت و پنجاه سال بعد از او منجر به حکومت صفویه شد ( و قبر شاه نعمت‌الله در ماهان کرمان است ) و باز می‌دانیم که دستور مشوچهر سیرجانی مرجع و مراد زرتشتیان هند بود ، و باز این دستور جاماسب کرمانی بود که اوستای زرتشت را و خط و زبان قدیم را به انکتیل دوپرون آموخت ( تا دیروز ، زرتشتیان فقط در کرمان ویزدمیتوانستند شانه به شانه مسلمانان راه بروند و حتی در مراسم عاشورا شرکت کنند . و من هم امروز یک زرتشتی می‌شناسم که از صوفیه با اعتقاد است ) ، و باز این میرزا آقاخان کرمانی بود که با تحریر هشت بهشت ، فلسفه باب و صبح ازل را توجیه کرد ، و ما حتی درویش گل شیئی هم در کرمان داشته‌ایم ، که جای بحث آن اینجانبست . از همه مهمتر ، فراموش نکنیم که پادشاهی که فرمان مشروطیت ما را امضاء کرده است ، از جهت مذهبی ، در جزء معتقدان شیخیه بود

و گفته که خداوند کریم زروسیم از بهر آن آفرید که مردم منتفع شوند ، و به جهت زر و سیم آسوده گردند . آنکه زر و سیم دارد با آنکه ندارد باید بالسویه قسمت نماید . اگر کسی غنی و مال دار باشد و از محتاجان و بینوایان منع کند وی اهریمنی باشد ، لازم است که از وی به عنف گرفته بر یزدانیان به طریق عدل تقسیم کنند ، ... مزدک پیوسته جامه پشم پوشیدی و به عبادت یزدان و پرستش سبحان کوشیدی . . . و با مردمان مشفق و مهربان بودی . . . (۱)

(رجال ایران، بامداد ، ج ۴ ص ۱۲۱) و مامی دانیم که ارشاد العوام ، ستون فکری شیخیه، توسط مرحوم حاج محمد کریم خان کرمانی تحریر یافته که در کن احد و ناب اشد، شیخیه است، و هم او بود که در لنگر - قریه کوچکی در نزدیک ماهان - سالها به تفکر و مراقبه نشست و بیش از سیصد کتاب و رساله نوشت ، و کار را چنان توسعه داد ، که وحشتی در ارکان دولت احساس شد، و به همین دلیل - سه سال از توضیحاتی خواست ، و اجوابی به سه سال از نوشته که خیلی جالب است ، و در پایان آن بی ادعائی و یا لاقول کم ادعائی خود را در آن چنین توجیه می کند که خلائق «از راه عناد... گاه بگویند فلانی خود را رکن رابع می داند... و گاه باشد که بگویند ، فلانی مدعی سلطنت است ، و این حکایت رکن رابع، اسباب ادعای سلطنت است ، و خود را امام سیزدهم قرار داده ، ... و شیخیه را جفت بایه ملاحظه - خذلهم الله - قرار دهند و اظهار کنند که اینها هم طالب فساد در ملک اند و خیال خروج در مملکت دارند، والله العلی الغالب و بحق حضرت بقیه الله - عجل الله فرجه - که اینها اقتراست... وانگهی، که فتنه و خیال خروج برای عالم بر رخ است یا روز قیامت ؟ عمرم به شصت قریب شده ، و ریش سفید گشته، و دندانها ریخته ، و قوا و مشاعر به تحلیل رفته ، و تن علیل و رنجور مانده ، و در گوشه ۵۵ خرابی منزل گزیده و منکر هیچگونه امری نیستم ، و مرتکب هیچگونه امری نیستم، و هیچ ریاستی و ولایتی و حکومت شرعی و تولیت وقتی ندارم، و... تم بقلام صنفه العبد الاثم کریم بن ابراهیم ... فی سابع شهر شوال سنه اثنتی و ثمانین بعد المائین من الالف الثانی... (۱۲۸۲ ق/ فوریه ۱۸۶۵) .

مقصود اینست که کرمان چنین امکانی داده است که همه گروههای مذهبی بتوانند آنجا اظهار حیاتی بکنند ، پس هیچ استعبادی ندارد که همانگونه که سمعانی گفته است - مزدک هم

۱- ریاض السیاح ص ۴۱۷ ، عجب این است که زین العابدین شیروانی مستعلی شاه گوید: «اکنون جمعی از پیروان او برین اعتقاد در ایران و سایر بلدان در کسوت مسلمانان پنهان ، و اکثر ایشان خود را در زی درویشان و صوفیان جلوه داده ، و نام وارستگی و لاقیدی بر خود نهاده و خویشان را بهتر اهل عالم و زبده اولاد بنی آدم می خوانند... فقیر را مکرر با این طایفه اتفاق صحبت افتاده» .

و میرزا آقاخان بردسیری ، روستائی دیگر - هم ولایتی مخلص ، که جان بر سر عقاید تند خود گذاشت - نیز درباره عقاید مزدک گوید : «... میگفت : هر چیزی از بیجان و جاندار ملك خداست ، ودعوی مالکیت ملك خالق برای مخلوق کفر و شرک است . اکل لحوم را نیز حرام کرد . زیرا که سنانای حقوق حیات و مساوات است ، گویند خود اولیاس پشمینه پوشیدی و روزگار به زهد و پرهیز کاری گذرانیدی ... سخنان مزدک چند چیز است که چون کسی به کتبه آن تعمق کند خالی از فلسفه ای چندان نیست : نخست اینکه می گوید

کرمانی بوده باشد . محض تفریح خوانندگان به يك مسأله قدیمتر هم اشاره ای بکنم . در روایات مذهبی آمده است که «... چون موسی قوم خود را سی روز وعده داد ، و خدای تعالی ده روز بیفزود ، قوم گفتند که : موسی به وعده باز نیامد ، سامری گفت نیامدن موسی به سبب حلی است که از آل فرعون به عاریت بستید ، و با خداوندان ندادید ، آن را بیارید تا من آن را تدبیری سازم . بیاوردند و آنچه او داشت با آن ضم کرد و به سه روز گوساله ای زرین ساخت مرصع به انواع جواهر ، آنکه از آن خاک که جبرئیل پای بر آنجا نهاده بود قبضه ای برگرفت و پاره ای از آن خاک در سم گوساله انداخت ، از آوازی بر آمد چون آواز گوساله ، و او جبرئیل را به آن سبب توانست دیدن که او از جمله کودکانی بوده که در عهد فرعون پنهان میکردند و در شکاف کوه می نهادند ، جبرئیل ایشان را از پر خود شیر میداد ، از آنجا شعاع چشم وی قوی بود...»

این مطلب از تفسیر جلاءالاذهان گازر نقل شده است ، و نکته ای که میخواستم تذکر دهم این است که همان مفسر معروف ، در تفسیر خود میگوید : «... و سعید بن جبیر گفت که سامری از اهل کرمان بود ، و منافق بود...» (جلاءالاذهان ، ج ۶ ص ۸۶).

بنده اگر این حرف را قبول کنم و سامری را کرمانی بدانم باید بگویم که او احتمالا باید یا از اهالی «شاماران» کوهپایه کوشک و صوغان کرمان بوده باشد (جغرافی کرمان ص ۱۲۸) ، و یا از محل «سرماران» و قلعه سموران - که از امهات معاول و حصون کرمان بود» (سلجوقیان و غز در کرمان ص ۳۳) و این اخیر مناسبتر می نماید که سموری به ساموری و سامری تبدیل شده باشد .

به هر حال ، مقصود اینست که يك کرمانی هزاران سال قبل از حمیدالدین ، که **راحه العقل** را نوشت و الحاکم لامرالله را در مصر مرید کرد ، گروهی از همان قوم را به گوساله پرستی خواند ، هر چند همه می گفتند : آن قوم که گوساله پرستند خرنند! ولی هزار سال بعد هم در همین کرمان ، مرحوم حاج محمد کریم خان ، در عین توصیه حفظ املاک شش دانگی ، باز از توجه به این نکته غافل نبود و به شوخی میگفت : ملک ما و ده ها بجای خود ، اما بدانید که «يك مریدخر» به از هزار ملك شش دانگی» است .

بشر از هر جهت چندان فرق و تفاوتی با هم ندارند ، مانند دانه‌های نخود و لوبیا - که بعضی کوچکتر و بعضی بزرگترند ، ولی فرق ، فاحش نمی‌باشد ، هم چنین در چیزهای دیگر که عطا‌های واهب‌المورد است نباید فرق بزرگه و تفاوت پیدا کنند ، و الا علماً در طبیعت ظلمی واقع شده است .

دیگر اینکه می‌گویند عموماً نزاع میان مردم یا برای مال است یا برای زن ، و جهت همان عدد تساوی و ادهای ملکیت مال است ، و این موجب شده که بعضی به بعضی دیگر حسد ببرند ، پس باید به طریق قرعه ، یا به اسم کرایه و اجاره ، تبدیلی در این دو فقره نمود . دیگر اینکه سلطنت مستبده را که زمام امور مملکتی به دست اداره يك نفر نباشد و او خود بلاحدو انحصار مالک رقاب‌امم ، و اهالی را عبد ذلیل و اسیر خود پندارد ، و می‌گوید هر کس در امر حکومت و سلطنت حقی دارد ، پس باید تسویه امور به شورای منتخبین و بزرگان قوم بشود . . .

نوشیروان ، خواه از برای تطیب خاطر مغان و موبدان ، و خواه برای رفع اتهام از خود ، و خواه از برای جلوگیری مفاسدی که بر این سخنان ترتیب می‌یافت و خواه از برای

مجدداً اشاره می‌کنم که فرمان مشروطه‌ما را هم مظفرالدین‌شاه امضاء کرده است که «شیخی» بوده است ،

می‌پرست ایجادم ، نشئه ازل دادم همچو دانه انگور شیشه در بغل دارم  
هم شهریان عزیز گله نکنند که من درین فصل ، مزدکی و خارجی و شیخی و بالاسری و بایی و ازلی و صوفی و زرتشتی را در یک عنوان آوردم و در واقع دوغ و دوشاب را از هم فرق نگذاشتم ؛ مقصود مقایسه نیست ، و گرنه همه میدانند ، که میان بعضی با بعضی دیگر تفاوت از زمین تا آسمان است .

مرحوم سید ثبوتی بوده است استاد عربی دادالمعلمین عالی - و من عکس ایشان را در نمایشگاه آثار مرحوم عباس اقبال آشتیانی در کتابخانه مرکزی دیدم - و این قصه را از قول دکتر گنجی شاگرد ایشان نقل می‌کنم ، گویا مرحوم ثبوتی ، آخر سال ، به همه شاگردان - چه ضعیف و چه قوی نمره ۱۷ میداده است که هیچکس گله نکند . وقتی ، دکتر خیامپور - استاد ممتاز فعلی دانشگاه تبریز که از اعظم فضای عربی‌دان معاصر است - در آخر سال از نمره ۱۷ گرفته بود و بچه‌هایی دیگر هم همه ۱۷ داشته‌اند . خیامپور به استاد مراجعه کرده و گفته بود - جناب استاد ، البته من حق اعتراض ندارم ، ولی انصاف نیست که برای من که جواب را اصلاً به عربی نوشته‌ام و شاهد از الفیه آورده‌ام ۱۷ بدهید و به فلانکس هم - که همه جواب‌هایش غلط است - هفده .

مرحوم ثبوتی گفته بود : برو فرزند ! بدان که میان این هفده و آن هفده تفاوت از زمین تا آسمان است !

بقای سلطنت مستبده، اول عهدی محکم و پیمانی استوار برای سبک کردن تکالیف شاقه از منان گرفت، آنگاه انجمنی بزرگه از منان و فرزنانگان تشکیل کرد، و مزدک را با چند تن از پیروانش در آن مجلس بخواستند، و مفاسدی را که بر آئین او مترتب می شد یکان یکان شمردند و بر عقاید او لباس بسیار زشت پوشانیده، حکم به کشتن مزدکیان صادر شد، ولی پس از اعدام مزدکیان، آنقدر در اجرای آئین عدل و داد و ترویج علم و هنر و تمهید آسایش مردم و اشغال ایشان به فتوحات خارجه کوشید که دیگر کسی یادی از مزدک نکرده تأسفی بر او نخوردند... (۱)

تند رویهای این گروه از اهل روستا را هرگز تاریخ و اخلاق توجیه نکرده است، و به همین دلیل، قتل دو بیست و پنج هزار مسلمان و عرب توسط بابک خرمی بلال آبادی - یا «بنی» - با همه جنبه انقلابی آن کمتر قابل توجیه است، ولی این حرف هم هست که خلیفه، بقاء کبیر را با «صدخروار درم» - درست توجه کنید، صدخروار درم، و هزار خروار د خسک آهنین، (۲) برای خاتمه کار او به اردبیل می فرستاد، و باز هم کار او پایان نمی یافت. مقصود اینست که دامنه گسترش نفوذ این روستائی را میتوان از همین اشارات دریافت. ولی البته اخلاق و تاریخ هرگز این روایت را تأیید نکرد که پس از سقوط قلعه بابک و اسارت اولادش... پسران و دختران، آنکه خرد بودند جمله هفت پسر و بیست و سه دختر بودند - همه از آن زنان که اسیر آورده بودند - و در پیش معتم بر پای کردند، پس معتم از آن زنان پرسید که خانه های شما کجاست؟ هریکی جای خویش بگفتند. معتم ایشان را به خانه ها باز فرستاد، و خواست که فرزندان بابک را بکشد، احمد بن ابی دؤاد القاضی که حاضر بود گفت: بر ایشان کشتن نیست. معتم هر کودکی به مادر خویش باز داد (۳) و بنده گمان کنم، رفتاری که ارمنیان «با مادر و خواهر وزن بابک» کردند، (۴) و شش رکعت نماز شکر می که معتم بعد از «مباشرت» با دختر بابک و دختر ملک روم و دختر مازیار به جا آورد، (۵) همه به انتقام آن رفتار ناپسند خلاف اخلاق بوده است. افسوس که طرفین این قضایا همه به حساب «حق» و «راستی» و «آزادی» به این شایع دست زده بودند.

۱ - نامه باستان، ص ۵۲۰

۲ - میخ های چند پهلوی آهنی خاردار که گرد سپاه میریختند تا از شیخون محفوظ مانند، زیرا پهای سرباز و سم اسب میرفت و او را «ناکار» میکرد. این مورد ثانی استفاده از چنین تعبیه ای نظامی است که به جای خندق کردن، میخ خاردار می ریختند و سوار پیاده در عبور دچار زحمت می شد.

۳ - ابن عبری

۴ - طبری

۵ - سیاستنامه فصل چهار و هشتم.

ندانم کس نشانی یافت از آن بی نشان یا نه

همی بینم درین ره بارها افتاده بر گل‌ها  
از همین گونه حرکات بود ، رفتار بی‌امان حمزه آذرك روستائی سیستانی اهل  
«جولورون» ، در سبزوار ، و سوختن ساکنان يك مزرعه ، بدان علت که چون به قریه «طبر  
زند جان» بیهق فرود آمد ، در خانه مردم نزول کردند . مردم ده تعصب بخرج دادند ،  
که خدای ده یا به قول ابن فندق «زعیم» ، رعایا را فرمود که هر کس ، مهمان خویش را  
بباید کشت ، چنان کردند (۱) . حمزه گرفتار نیامد ، و بجست ، و به سیستان رفت ، و لشکر  
آورد ، و اهل این ده را بسوخت و دیده را خراب کرد ، و در حدود برغمند ، بسیار خلق را  
بکشت - طفل و بالغ ، و آثار آن مقابیر ظاهر است ، (۲)

بنده حدس می‌زنم که این خشونت انقلابی سیستانی ، عکس‌العمل آن حرفی بود که به  
قول همین بیهقی در برابر لشکر اسلام زدند که اگر نیشابوریان اسلام بپذیرند ما  
هم می‌پذیریم ، یا چون آنها پذیرفتند ، ما هم پذیرفتیم (۳) و شاید در تعلق خاطری که اصولاً  
دهقان بیهق به هرون الرشید - دشمن سرسخت حمزه - داشت که بعدها وقتی به هرون به  
بیهق آمد ، حاکم بیهق گردن بند همسر خود را بجای فلفل سفید به هرون پیشکش کرد .

۱ - مثل رفتاری که قزوینیان با سپاه افغان کردند و به قزوینی «مهمان‌کش» معروف

شدند .

۲ - تاریخ بیهق ص ۲۶۷

۳ - حال که صحبت ابن فندق و تاریخ بیهق پیش آمد ، بهتر است اشاره کنیم به چند  
سطر از نامه‌ای که استاد محترم آقای سیدحسین امین ، از لندن ، به نیما نوشته‌اند و عبارت  
مخلص را به نقل از تاریخ بیهق نارسا دانسته‌اند . فاضل محترم می‌نویسد : « . . . در شماره  
آذرماه ، ص ۵۳۳ ، جناب دکتر باستانی پاریزی ، عبارتی از تاریخ بیهق را نوعی معنی  
فرموده‌اند که به گمان این بنده خالی از خلل نیست ، و لاقلاً احتمالی دیگر نیز در آن  
میرود : « . . . چون عبدالله بن عامر به خراسان آمد ، اهل سبزوار با وی حرب نکردند . و  
گفتند چون اهل نیشابور ایمان آرند ، ما موافقت کنیم . . . و به رغبت بعد از فتح نیشابور  
ایمان آوردند »

من در حاشیه حدس زده بودم که باید «ایمان آوردند» بوده باشد . آقای امین  
نوشته‌اند : این کلام ، به قول قدما درین معنی ظهور دارد که ورود سپاهیان اسلام به سبزوار ، برفتح  
نیشابور مقدم بوده است ، و مردم بیهق صلح و جنگ خود را مشروط و موقوف به وضع آینده  
نیشابور کرده‌اند . . . مع هذا بنده را معلوم نشد که جناب پاریزی به چه استناد مفهوم نوشته  
ابن فندق را قلب فرموده‌اند ؟ ارادتمند سیدحسین امین ، لندن .

يك آمار سردستی و يك حدس البته تا حدودی قریب به یقین به ما می گوید، که یکی از عوامل شکست این طغیانگران روستائی، همیشه تقریباً، آن بوده است که در عالم سیاست، در برابر آنان، يك روستائی با نفوذ دیگر سبز شده بوده است که او خود نیز اندیشه ساز و

ضمن تشکر از توجه استاد محترم، باید عرض کنم که احتمال بنده در مورد معنای عبارت این فندق ازین جهت بود که برخلاف تصور قبلی، فتح سبزوار از طرف غرب - یعنی از طریق ری و طهران امروزی - صورت نگرفته، بلکه داستان اینست که عبدالله بن عامر از طریق کرمان و خبیص و نهبندان و طبس به نیشابور - که حاکم نشین خراسان و ام البلاد بود - آمد و از آنجا سپاهی به مغرب فرستاد که بیهق را بگیرند، و در واقع نور اسلام در سبزوار، برخلاف دیگر شهرهای ایران، از شرق تافته است نه غرب. طبری گوید:

«ابن عامر در سیرجان اردو زد. آنگاه سوی خراسان رفت و مجاشع بن مسعود سلمی را عامل کرمان کرد. ابن عامر راه بیابان برگرفت - که هشناد فرسخ بود - آنگاه سوی دو طیس رفت، و آهنگه ابرشهر داشت که شهر نیشابور بود... از راه قهستان سوی ابرشهر رفت، هیطالیان که مردم هرات بودند به مقابله وی آمدند...»

شعبی گوید: ابن عامر راه بیابان خبیص گرفت و از «خواست» (شاید خوسف؟) و به قولی از یزد و سپس از قهستان گذشت... آنگاه سوی ابرشهر رفت و به آنجا فرود آمد... و این همه به سال سی و یکم بود... ابن خازم گوید... ابن عامر با مردم ابرشهر نیز صلح کرد و دو دختر از خاندان خسرو به او دادند: بانونج و طهمیح یا طهمیح (به گمان من، با بونه و طهمینه یا طهمینج باید باشد) که آنها را با خود ببرد... ابوالذیال... به نقل پیرانی از مردم خراسان گوید: ابن عامر، اسودبن کلثوم عدوی را به بیهق فرستاد که جزو ابرشهر بود، (ترجمه طبری، پاینده ص ۲۱۵۷). ابن اثیر اندکی مفصل تر گوید: ابن عامر [پس از عبور از طبسین و مصالحه با ششصد هزار درهم با آنها] رستاق زام را که از توابع نیشابور بود به تصرف آورد، و با خرزرجوبن را هم فتح کردند، اسودبن کلثوم عدوی به فرمان ابن عامر به جانب بیهق - که از توابع نیشابور بود - رفت و از رخنه با روی شهر داخل شد. محاصرین آن منفذ را بستند و اسودنبرد سهمگینی کرد و با یارانش کشته شد. برادرش ادهم... توانست بیهق را بگشاید...» (اخبار ایران از ابن اثیر ص ۳۰۲).

خود ابن فندق هم در جای دیگر می گوید که ابن عامر از راه کرمان به دیوره آمد و به بیهق بگذشت (یا بر اساس نسخه بدل - که بنظر من صحیح تر است - به دیوره بیهق بگذشت) یعنی به يك ده بین راه بیهق به نیشابور گذشته و اول به بیهق نیامده، زیرا از لحاظ طبیعی هم راه کویر به نیشابور دائم تر و آبادتر بوده است، و عبدالله مرکز ستاد را در نیشابور قرار داده و سپس بیهق را تسخیر کرده و بالنتیجه مردم بیهق هم پیش خودشان گفته اند و حال که نیشابور تسلیم شده و اسلام آورده ما دیگر چرا حربه کنیم.



ایدئولوگ بوده ، منتهی اندیشه و ایده خود را به برق يك شمشير تابناك تكيه داده و آنرا به پيش رانده است . اين افراد ، در دستگاه ديوانی به عنوان «وزارت» ، جای گرفته‌اند و بهمین دليل است که باید گفت ، همیشه يك اندیشه و فکر ، وقتی پيش می‌رود و جای خوش

→ مردم بیهق به قول ابن‌فندق « در روی لشکر اسلام ، ابتدا ، تیغ نکشیدند ، و به رغبت بعد از فتح نیشابور ایمان آوردند» .

به هر صورت ، مقصود مصالحه و توافق با سپاه عرب بود ، که اتفاقاً عبدالله بن‌عامر ، پس از آنکه در نیشابور جای‌پا محکم کرد ، از آنجا به همه سو قاصد فرستاد و همینطور ولات دیگر تسلیم شدند . مثل بیهق ، چنانکه ولایت مرو ، وطوس ، و هرات ، و ایبورد و سرخس را هم از همین نقطه اتکاء بدست آورد . بنده مخصوصاً در دنبال حرفهای سازشکاری مقاله قبلی ، این نکته را هم محض تفریح جناب امین عرض کنم ، و آن کیفیت تسلیم سرخس است که به قول اعثم کوفی « ملك سرخس ، ماهویه ( هم اسم ماهوی سوری ) به خدمت عبدالله آمد و امان خواست به شرط آنکه سرخس و رساتیق آن در دست او باشد ، و او هر سال صد هزار درم ، و هزار « کر » گندم می‌رساند . عبدالله بر این جمله برقت و او را امان داد و باز گردانید ، اما ابن اثیر دنباله واقعه را طور دیگری نویسد . احتمالاً بر این است که مردم سرخس با این سلح موافق نشده باشند که به قول ابن اثیر ، عبدالله بن عامر ، « جمعی را به فرماندهی عبدالله بن خازم به سرخس فرستاد» .

درینجا باز ، نتیجه فاصله گرفتن از مردم آشکار می‌شود ، ظاهراً ، حاکم سرخس ، برای اینکه خودش و بستگانش نجات یابند ، به فرمانده عرب پیشنهادی کرده که قلعه را تسلیم خواهد کرد بشرط اینکه صدتن از یاران او به جان امان داشته باشند ، و ابن خازم پذیرفته است .

ولی پایان عبرت انگیز این سازشکاری تنگه‌آمیز را هم بهتر است از قول ابن اثیر بشنویم . او گوید : « تقاضای صلح شد ، بشرط این که صدتن از مردم او زنده بمانند ، مرزبان سرخس ، نام صدتن را نوشت و فرستاد ، ولی نام خودش را در سورت نوشته بود ( ظاهراً اطمینان داشته که خودش محفوظ است ) ، بدین جهت به دستور عبدالله خازم ، همه مردم را به جز صدتن ، کشتند ، و البته مرزبان سرخس هم خود یکی از همین کشته شدگان بود ! ( اخبار ایران از ابن اثیر ص ۳۰۳ ) .

ظاهراً این مرزبان ، خیر نداشت که يك سال قبل از او نیز وقتی سعید بن عاص به مازندران رفت و به « طمیسه » رسید ، در آنجا پس از زد و خورد بسیار ، مردم امان خواستند ، و سعید سوگند خورد که يك تن از مردم شهر را نخواهد کشت . مردم تسلیم شدند ، و سعید بن عاص - که در واقع برادر حلال‌زاده عمرو بن عاص بود - سه مردم را به قتل رساند . بجز يك تن ! و در جواب دیگران گفت : من قسم خورده بودم که يك تن از مردم آنجا را نخواهم کشت ! ( اخبار ایران از ابن اثیر ص ۲۹۱ )

می‌کند که شمشیری تابناک تر از آن اندیشه همراهش و پشتیبانش بوده باشد، و به عبارت دیگر، هر اندیشه‌ای - ولو آئین تابناک اسلام بوده باشد - تنها با حمایت شمشیر، راه به جایی گشوده است - بیخود نبود که به قون پلوتارک، اسکندر - همیشه نسخه‌ای از ایلپادهومر - که ارسطو آن را تصحیح کرده بود و آن را «نسخه صندوق» می‌نامیدند - همراه خود داشت، و آن را شبها با خنجری زیر بالش خود می‌نهاد (۱). متوجه شدید، ایلپاد بوده، اما شمشیر هم کنارش بوده.

معنی ثبات در حکومت‌ها تقریباً درین خلاصه می‌شود که همیشه یک شیخ نظامی خیلی قوی، در پشت افکار نرم و گرم دیپلماسی مواظب کار هست، و این در اوضاع امروز عالم هم ثابت است، زیرا، هم لطافت دموکراسی غربی را موشک‌های قاره پیمای می‌پایند و هم هویت سوسیالیسم شرقی را موشک‌های هفت پیکانه ضمانت می‌کنند، هر که شمشیر زند، خطبه به نامش خوانند...

دو هزار و پانصد سال پیش، داریوش و پریکلئس هم چنین اوضاع و احوالی داشتند، و هزار و پانصد سال پیش انوشیروان و قیصر روم هم ازین سرچشمه آب می‌خوردند، و هشتصد سال پیش، ملکشاه و ارمانوس هم در همین راه قدم می‌زدند، و چهارصد سال پیش، شاه عباس و امپراطور عثمانی از همین چشم بدنیای می‌نگریستند. و این نکته، در دوران طولانی تاریخ ما، خصوصاً، مصداق فراوان دارد.

همه پادشاهانی که سلطنت نسبتاً طولانی یافته‌اند و در زندگی سیاسی توفیق‌هایی داشته‌اند، از کمک و هم‌فکری وزیران و مشاورانی برخوردار بوده‌اند که خود صاحب ایده، و به عبارت دیگر «اندیشه ساز» و «اندیشه زا» بوده‌اند. در واقع همین وزیران بوده‌اند که یک خاصه و شاخصیتی، هم به دوره وزارت خود، و هم به سلطنت پادشاه زمان داده‌اند.

البته قصد من در اینجا بیان این مطلب نیست که این وزیران هر چه کرده‌اند صواب بوده یا خطا، و به عبارت دیگر نمی‌خواهم در اینجا «حقیقت» را فدای «واقعیت» کنم. زیرا چه بسا رفتار بسیاری از آنان از نظر «حقیقت» اخلاق یا حتی سیاست قابل توجیه نباشد، ولی این نکته هست که راز توفیق آنان - که یک «واقعیت» است در تاریخ - موکول به این است که عموماً صاحب اندیشه، و به قول سعدی «صاحب نظر» بوده‌اند.

من نمی‌دانم چطور میشود، دوران طولانی شاپور دوم پادشاه ساسانی را - که ۹ ماه بیشتر از هفتاد سال عمر خود، سلطنت کرده است! (۲) جز به حمایت و هدایت وزیرانی امثال «کات» (۳) قرین توفیق شناخت؛ مگر وقتی مادری در بستر زایمان است، یا روزهایی که شاعرانه‌ای در گری و برزن با عم سالان گری می‌بازد، مملکت خود بخود اداره میشود؟ این شاپور پادشاهی است که یک سی و پنجم از کل مدت دو هزار و پانصد سال سلطنت ایران را به خود تخصیص داده است.

«بقیه دارد»

- ۱- پلو تاریخ، ترجمه کسروی؛ و ایران باستان پیرنیا ص ۱۲۲۱
- ۲- شاپور هنوز در شک مادر بود که پدرش در گذشت. تاج سلطنت را بالای سر مادرش آویختند. در واقع او از ۳۱۰ تا ۳۷۹ ف (۷۰ سال) سلطنت کرده و ۹ ماه هم در شکم مادر، زیر تاج غنوده بوده است.
- ۳- شاهنشاهی ساسانیان کریستن سن، ترجمه مجتبی مینوی، ص ۴۷